



به سوی نور

پای صحبت آن ها که حلاوت «راهیان نور» را چشیده اند

معضومه قرمانی کیا

گزارش
روز

«دفاع مقدس»-هر دیدگاه و عقیده ای که درباره جنگ داشته باشیم-باز هم مقدس است و جغرافیای زمان و مکان شهرهایی که درگیرش بودند، هیچ وقت از خاطر هیچ کدامان نمی رود. قریب به ۲۶ سال از طرح اعزام مشتاقان در قالب «راهیان نور» به مناطق عملیاتی می گذرد، طرحی که در سال های نخست سازمان دهی شده نبود و غالباً رزمندگان دفاع مقدس برای مرور خاطراتشان به آنجا می رفتند، اما استقبال همه گروه های سنی از این اردوها، مسئولان اجرای این طرح را به این فکر انداخت که دقیق تر و منسجم تر برنامه ریزی کنند و هر سال مناطق عملیاتی، میزبان افراد بیشتری باشد. هر چند این طرح به خاطر همه گیری کرونا مدتی متوقف شد، اما دوباره با قوت بیشتری به جریان افتاد و امسال هم قبل از شروع سال نو کاروان هایی عازم سرزمین نور شدند که بخش عظیمی از شرکت کنندگانشان را دانش آموزان و نوجوانان شامل می شوند.

افزایش ۱۰ درصدی

آن طور که سرهنگ پاسدار محسن سهیل، مسئول سازمان اردویی، گردشگری و راهیان نور بسیج خراسان رضوی، اعلام کرده است: از ابتدای بهمن ماه تا ۱۹ اسفند امسال ۲۷ هزار و ۵۰۰ نفر از اقشار مختلف خراسان رضوی در قالب اردوی راهیان نور به مناطق عملیاتی جنوب کشور اعزام شدند. آماری که به گفته خود او، نسبت به پارسال ۱۰ درصد افزایش دارد. مانده ایم در روزی که در تقویم رسمی کشور به نام «راهیان نور» ثبت شده است. میان این همه شرکت کننده امسال و سال های قبل، سراغ کدامشان برویم. عمده شرکت کنندگان در اردوهای راهیان نور جوان هایی هستند که خیلی زود به حقیقت بزرگی بی برده اند و می گویند اگر شهادت و چنین رفتن هایی عاقبت به خیری نیست، پس معنی عاقبت به خیری که همیشه حرفش را می زنیم چیست؟

شهیدی که حاجت

ازدواج می دهد

محمدحسین کریمان خراسانی هنوز بیست ساله نشده است. او هر بار که حرف از راهیان نوری می شنود، حلاوت روزهای نزدیک به بهار و نوروز ۱۴۰۰ در خاطرش قد می کشد و می گوید: چون کرونا روزهای پایانی اش را می گذراند، کاروانی از بچه های دانشگاه امام صادق^(ع) برای رفتن به جنوب تشکیل شد. ما هیچ کدام جنگ را ندیده بودیم، اما وصفش از زبان بزرگ ترها و پدر و مادرمان برایمان عجیب بود و حالا باده ها پرشش می رفتیم مناطق عملیاتی را از نزدیک ببینیم؛ شهرهایی که در جنگ صدمات زیادی دیده بودند، اما مردمانش با جان و دل مقاومت کردند و هنوز هم سرپا ایستاده بودند و عشق روزه ها و سینه زدن ها، دعا خواندن ها، شوخی ها و مزاح ها هم تمامی نداشت. محمدحسین بین این همه حرف دوست دارد از شهیدی بگوید که قرار بود تشکیل خانواده بدهد، اما شهادت او را به وصالی بالاتر رساند، روی کاروان ما از شهیدی به نام «علی حاتمی» نام می برد که خودش بنای تشکیل خانواده داشت، اما شهادت او را به وصالی بالاتر رساند. یادم هست که او تعریف می کرد هر شهید ویژگی خاصی دارد و اگر می خواهید ازدواج خوب و شایسته ای داشته باشید علی آقا یادتان نرود. خلاصه اینکه من هم خیلی دوست داشتم ازدواج کنم و وقتی شنیدم علی آقا که ازدواج ها را با می کند، متوسل شدم. می خندد و ادامه می دهد: همه مخالف ازدواج کردند و می گفتند کم سن و سالی، اما من تصمیمم را گرفته بودم و این را به شهید گفتم و اجابت کرد. محمدحسین می گوید: روایت رفتن به این سرزمین و قدم گذاشتن روی خاک هایی که جای پای شهداست، کم نیست؛ با این حال به نظر من هویزه یک جور دیگر است، به خاطر اینکه خودم آنجا حاجت گرفته ام.

روایت یک کاروان

محمد شجاعی هم مثل بقیه از جنگ و آدم هایش روایتی زیادی شنیده بود و از همان بازده دوازده سالگی پرسش های زیادی ذهنش را درگیر خودش کرده بود و دوست داشت پاسخ آن ها را بگیرد. محمد آقا به همین خاطر از دوران نوجوانی به فکر تشکیل کاروانی افتاد که هم سن و سال های خودش را شامل می شد که تشنه رسیدن به پاسخ خیلی از پرسش ها بودند. چاره اش فقط رفتن به مناطق جنگی بود. اوایل فکر نمی کرد تعدادشان زیاد باشد، اما گروه که تشکیل شد و سامان گرفت، دید خیلی ها دوست دارند مناطق جنگی را از نزدیک ببینند. ماجراهایی که او تعریف می کند مربوط به سیزده چهارده سال پیش است. خودش این طور روایت می کند: جفت و جور کردن هزینه برای من در آن سن و سال کار ساده ای نبود، اما خدا همیشه در کمک کردن غافل گیرمان می کرد و من همه چیز را به خودش سپردم.

پشت بند این حرف ها ادامه می دهد: هر بار که به این سفر می رفتم و بر می گشتم، مصمم تر می شدم که افراد بیشتری را جذب گروه کنم، تا آن ها هم از نزدیک واقعیت ها را ببینند و بفهمند آرامش و امنیت زندگی امروز خود را مدیون چه کسانی هستند. نکته جالب ما چرا آنجاست که محمد آقا چند سالی است که با



کوتر رضایی مسئول کمیته خواهران خادمان الشهدای خراسان رضوی است و این طور بیان می کند: جنوب برای خیلی ها سرزمین رویاهاست، خوزستان، اهواز و سوسنگرد و مهران که نزدیک ترین نقطه خاک ایران به کربلاست و بوی این شهر را می دهد.

حماسه ای که نظیر ندارد

محمدحسین عبداللهی جنگ را در سال های نوجوانی تجربه کرده است؛ همان سال هایی که مدرسه رفتن در جنوب و غرب کشور شکل دیگری داشت. هر روز یکی از هم کلاسی ها کم می شد و تعداد شهدا بیشتر و بیشتر، امتحان هایی با چاشنی بمباران و...

او حالایی از راویان دفاع مقدس است و به خاطر عشق و علاقه ای که به آموزگاری دارد، حتی بعد از قبول شدن در رشته علوم قضایی آن را کنار گذاشته و معلمی را انتخاب کرده است و حالا هم خودش را خدمتگزار بچه ها می داند. عبداللهی که اکنون معاون مدیر آموزش و پرورش ناحیه تبادکان است، مرور و گریزی به آن روزها را در هر ساعت و لحظه ای که ممکن شود، شیرین می داند؛ در سال ۱۳۶۶، دبیرستان آیت... کاشانی با ۱۰۵ شهید دانش آموز پیشتاز در آمار شهدا بود و بچه ها برای رفتن به خط مقدم آرام و قرار نداشتند. صحبت هایش را این طور ادامه می دهد: خود من سال ۱۳۶۶ بعد از چند ماه آموزش دیدن عازم شدم؛ هم در غرب بوده ام و هم



هستند و حس و حالی که بین این همه روزمرگی دگرگونشان کند و تغییرشان بدهد. به نظر من این اتفاق در دوکوهه، دهلران، هویزه، شلمچه و... می افتد و وقتی راوی، عملیات های کربلای ۴ و کربلای ۵، عملیات رمضان، خیبر و فتح المبین را با تمام اتفاقات و جزئیاتی که در آن روی داده است، با اطلاعات تاریخی و مستند ارائه می کند، تازه می فهمیم با خودمان چند چند هستیم. فاطمه سادات می گوید: این سفر، سفر خودسازی است و با همه سفرهای دیگر فرق می کند و یک شوریدگی همه گیری دارد که اگر مبتلا به آن شوی، دیگر دست از سرت بر نمی داری و آدم محتاج به تجربه کردن دوباره آن می شوی. هر بار که از این سفر برمی گردیم، تلاش می کنیم این حال خوبمان را دست کم تا چند وقت حفظ کنیم.

می ترسم خوابم ببرد و پسرم بیاید

قصه متفاوتی را می دانند و حالا می توانند واقعیت ها را برای بچه هایی که درک درستی از آن روزها ندارند و همه چیز را رنگ می بینند، تعریف کنند. حالا وقت تعریف کردن خاطره های جنگ است. او خاطرنشان می کند: یادم هست که یکی از خادمان، ماجراجویی را از یکی از کاروان ها روایت می کرد. او خانمی بود که خاطره پیرزن همسایه منقلبش کرده بود و آن را برای همه روایت می کرد؛ پیرزنی که پسرش به جنگ رفته و دیگر برنگشته بود، اما مادر هیچ وقت از برگشتن او ناامید نشده بود و شب ها که می خواست بخوابد ظرف حلبی روغن را که خالی شده بود، پر از سنگ می کرد و جلوی در می گذاشت و می گفت می ترسم خوابم ببرد و پسرم بیاید و در بسته باشد.



او ادامه می دهد: حالا که دارم آن روزها را مرور می کنم، ایمان پیدا کرده ام که آن ها خودشان را به یک منبع نورانی وصل کرده بودند که حاضر نبودند آرامش و حلاوت و لذتش را با هیچ چیز دنیایی عوض کنند. عبداللهی چند بار این جمله را تکرار می کند: جنگ واز دست دادن عزیزان قطعاً چیز خوبی نیست، اما خون شهدا در جنوب و غرب کاری کرده است که آدم روی آن خاک که قدم می گذارد، زانوهایش سست می شود و دوست دارد به سجده بیفتد و این خاک را بو کند و مبهوت این همه فداکاری شود. من دوست داشتم فردوسی زنده بود تا روایتگر حماسه شیرین تری می شده که در دنیا نظیر نداشته است.

ضرورت روایتگری

او هم مثل همه رزمندگان دیگر قلبش از شادی می لزند، وقتی تعریف می کند که صدام با آن همه تلاشی که کرد، نتوانست حتی تکه کوچکی از خاک ایران را تصاحب کند. می گوید: این ها باید تعریف شود و روایتگری نیاز دارد. برای من که لطف خدا شامل حالم شد و آن روزها را درک کردم، واجب است که برای نسل امروز آن حماسه ها را تعریف کنم؛ اینکه ارزش های ما به حضور آن هایی بر می گردد که با کمترین امکانات و حتی دست خالی، خاک ریزها و سنگرها را ساختند و شب ها زیر باران گلوله و توپ و خمپاره خوابیدند. نه این که فکر کنید این ها با اجبار بوده است؛ نه، همه پیش قدم بودند.